

خانم پالفری در کلرمانت

الیزابت تیلر

ترجمهٔ مزدک بلوری



نشر بی‌دگل

Bidgol Publishing co.

Mrs Palfrey at the Claremont

Elizabeth Taylor

Hachette Digital, 1971



خانم پالفری در کلرمانت

الیزابت تیلر

ترجمه مزدک بلوری (عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی)

ویراستار: مریم قرنام

نمونه خوان: میترا سلیمانی

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، ۱۴۰۱ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۰۰۵-۲

انتشر بی‌دگل | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۲۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

bidgol.ir

هدف از راه‌اندازی مجموعه ادبیات داستانی نشر بیدگل آن بوده که با بهره‌جستن از تجارب گذشته این نشر و با یاری مترجمانی خوب و زبان‌دان، درکنار مهارت هنری و فنی سایر اعضای نشر، ترجمه‌هایی خوب و دقیق از آثار ادبی ارائه شود که درخور نام نویسنده‌ها و آثار این مجموعه باشد.

به‌جز توجه به زیبایی و پیراستگی ظاهری و محتوایی ترجمه‌ها، می‌خواهیم آثاری از فرهنگ‌های مختلف در اختیار خواننده فارسی‌زبان قرار دهیم و تلاشمان بر آن خواهد بود که متن‌ها ترجیحاً از زبان اصلی‌شان برگردانده شوند و بدین ترتیب، امید آن داریم که خواننده فارسی هم بیشتر بخواند هم دقیق‌تر.

نصراله مرادیانی

فهرست



۹	درباره نویسنده
۱۱	مقدمه
۱۹	خانم پالفری در کِلرمانت
۲۸۷	پی‌نوشت‌ها
۲۹۱	فهرست نام‌ها

درباره نویسنده

الیزابت تیلر سال ۱۹۱۲ در ردینگ بارکشیر به دنیا آمد، در مدرسه آبی در ردینگ درس خواند و قبل از ازدواجش در سال ۱۹۳۶ معلم سرخانه و کتابدار بود. او می‌نویسد: «چیزهای زیادی از این شغل‌ها یاد گرفتم و هیچ‌وقت از سال‌هایی که صرف این کارها کردم احساس پشیمانی نکرده‌ام.» او تقریباً همه سال‌های زندگی مشترکش را در پن، در باکینگهام‌شر، گذراند. اولین رمانش، در خانه خانم لیبینکوت، سال ۱۹۴۵ منتشر شد و بعد از آن یازده رمان دیگر نوشت. همچنین داستان‌های کوتاهش در نشریه‌های مختلف منتشر و در پنج مجلد گردآوری شدند. علاوه بر اینها کتابی برای کودکان با عنوان ماسی تراتر نوشت. توصیف‌های زیرکانه و درعین حال مهرآمیز تیلر از زندگی طبقه متوسط و متوسط به بالای انگلستان، خیلی زود باعث شد آثارش مخاطبانی نکته‌سنج پیدا کند و خودش دوستانی وفادار در دنیای ادبیات. رزاموند لیمن^۳ او را این‌طور توصیف می‌کند: «باریک‌بین، حساس، با آثار سرگرم‌کننده درخشان و نوعی شوخ‌طبعی زنانه عریان و گزنده.» الیزابت تیلر در ۱۹۷۵ درگذشت.

مقدمه

فکر می‌کنم لازم است نقد و بررسی این رمان ماقبل آخر الیزابت تیلر را با مطلبی دربارهٔ خودم آغاز کنم. وقتی اولین کتابم، در اورشلیم^۴، در سال ۱۹۶۷ منتشر شد، فروشندهٔ فروشگاه بزرگ هرودز بودم، مسئله‌ای که به‌دلیلی باعث شده بود نویسندهٔ ستون خاطرات روزنامهٔ تایمز احساس کند برای خوانندگان روزنامه جالب است. یک سال بعد از انتشار کتاب، الیزابت تیلر را در یک مهمانی ملاقات کردم. او به من گفت اینکه مردی بیست و هفت هشت ساله خائنهٔ سالمندانی را که مخصوص زنان سالخورده است به‌عنوان موقعیت داستانی رمانش انتخاب کرده حسابی کنجکاوی‌اش را برانگیخته و به‌غرفهٔ مجلات فروشگاه هرودز رفته که ببیند این موجود عجیب و غریب چه شکلی است. بعد گفت روی صندلی‌ای در سالن مجاور نشسته و از آنجا حدود یک ساعت مرا در حال کار کردن تماشا کرده است. سپس لبخندی زد و پیش من اعترافی کرد: انتظار نداشته شخصی با ظاهری جوان و شاداب ببیند، انتظار داشته صورتم کمی چروک افتاده باشد.

در ۱۹۷۱ که رمان خانم پالفری در کلرمانت را خواندم، یاد اعتراف الیزابت تیلر افتادم. لودوویک مایرز، مرد جوانی که وقتی خانم پالفری در خیابان زمین می‌خورد به کمک او می‌آید و بعداً با او دوست می‌شود، رمان نویسی شکست خورده است. در خلال وقایع رمان خانم پالفری، تحقیقی دربارهٔ دوران پیری انجام می‌دهد و با تغییر دادن عبارتی که یک شب دوست سالخوردهٔ تازه‌اش پیش از صرف شام هنگام نوشیدن شری بر زبان می‌آورد، به آن عنوان آنها اجازه نداشتند آنجا بمیرند را می‌دهد. او در هرودز کار می‌کند، یعنی دست‌نوشتش را با خود به سالن بانک هرودز (که حالا دیگر وجود ندارد) می‌برد و آنجا، بین آدم‌های محترمی که جیبشان خالی شده وزن‌های خستهٔ منطقهٔ بیلاقی که قبل از اینکه با قطار به خانه برگردند به پاهایشان استراحتی می‌دهند، از سر شوق و شتاب زده می‌نویسد. لودو هم، مثل من، سابقاً هنرپیشه بوده و مدتی با رپرتوار تئاتر سطح پایینی همکاری داشته و حالا دیگر دلش نمی‌خواهد تجربهٔ بازیگری‌اش را تکرار کند. به عبارت دیگر، وقتی فکر می‌کنم که من در نوشتن این کتاب، که بی‌تردید یکی از بهترین کتاب‌های الیزابت تیلر است، ذره‌ای الهام‌بخش او بوده‌ام به خودم می‌بالم.

لورا پالفری، بیوهٔ یکی از مقامات سرزمین‌های مستعمراتی، «زنی خوش‌قیافه» محسوب می‌شود. «استخوان‌بندی درشت و چهره‌ای گیرا، ابروهای تیره و چانه‌ای خوش‌تراش» دارد. توصیف او ادامه پیدا می‌کند، بی‌آنکه نشانی از ریشخند و استهزای نویسنده در کار باشد: «قیافه‌اش شبیه مردی متین و موقر بود و گاهی وقت‌ها که

لباس شب می‌پوشید، به ژنرالی معروف می‌ماند که لباس زنانه به تن کرده باشد.» خانم تیلر بدین شکل، زنده و طنزآمیز، حضور قهرمان زنش را در صفحهٔ دوم رمان تثبیت می‌کند. همچنین استقامت و سرسختی لورا را به تصویر می‌کشد: «حتی زمانی که تازه عروسی بود در محیط غریب و هراس‌انگیز برمه، مثلاً وقتی او را با قایق از سیلاب‌ها گذراندند و به خانهٔ جدیدش رساندند، باوقار و آرام بود؛ خانهٔ نم‌دار را که دید، و ماری را که دور نرده‌های پله پیچیده و به استقبالش آمده بود، خونسردی‌اش را حفظ کرد. پشتش را صاف کرده و حسابی خودش را سرزنش کرده بود، درست مثل امروز بعدازظهر در قطار.» این عبارت کلیشه‌ای که به درستی استفاده شده (حسابی خود را سرزنش کردن) بلافاصله به خواننده اطلاع می‌دهد لورا پالفری هیچ‌وقت آدمی نبوده که به حال خود دل بسوزاند؛ خواننده درمی‌یابد با انسانی سروکار دارد که آماده است هر مشکلی را تحمل کند و هر مانعی را که زندگی سرراهش می‌گذارد پشت سر بگذارد.

اما لورا به مستعمرهٔ دورافتاده‌ای که جولانگاه مارهاست سفر نمی‌کند. او از در ورودی هتل کلرمانت در خیابان کرامول می‌گذرد، که به نظر می‌رسد واژهٔ «باشکوه» برای توصیف آن مناسب باشد. او اکنون در آستانهٔ ملحق شدن به گروهی از آدم‌های طردشده است: خانم آربانتات، که بر اثر بیماری آرتروز فلج شده است؛ آقای آزمنند، که همیشه عجولانه نامه‌هایی آکنده از خشم به روزنامهٔ دیلی تلگراف می‌نویسد؛ خانم پُست، که دائم بافتنی می‌بافد؛ خانم برتون از دماغ فیل افتاده که موقع ناهار دهانش بوی تند ویسکی

می دهد. این هم قطاران جان به دربرده، اگر پول کافی نداشتند که باقی مانده عمرشان را در یک هتل مسکونی سپری کنند و به این واسطه روحیه و غرورشان را حفظ کنند، حالا در یک خانه سالمندان دولتی به سر می بردند. در این میان، خواننده است که به طرد شدن آنها اذعان دارد، اما خودش چنین فکری نمی کند. از بین پنج نفر «ساکنان ثابت هتل»، فقط خانم برتون است که به نظر می رسد همچنان رابطه خود را با دنیای بیرون از هتل کلرمانت حفظ کرده است؛ چون برادرشوهرش، هروقت بتواند، به دیدن او می آید و با او نوشیدنی و غذا می خورد. بقیه، مخصوصاً جدیدترین ساکن هتل، همیشه منتظر آمدن کسی یا چیزی هستند. لورا پالفری مغرور و باشاهمت، کمی بعد از ورود به این جهنم آبرومندانه، می بیند که زبان به تحسین نوه‌ای دلسوز گشوده است که اصلاً وجود خارجی ندارد. البته او نوه‌ای دارد، اما خلق و خوی دزمووند از آن نوعی نیست که باب طبع زن محترم و مستقلى باشد که از قضا مادرِ مادرِ اوست. لورا که خیلی دلش می خواهد در مهار کردن دلتنگی‌هایش یک سرگردن (یک عبارت کلیشه‌ای مناسب دیگر) بالاتر از هم قطاران خود بایستد، دزمووند را به نوه خیالی خود تبدیل می کند، جوانی سرزنده و جذاب که به دل می نشیند؛ نه آن مرد جوان خشک و کسل کننده‌ای که زود حوصله اش سر می رود و خود لورا هم زود از مصاحبتش خسته می شود. همین که خانم پالفری بابت تن دادن به این فریبکاری بی ضرر دچار عذاب وجدان می شود خود تا حدی نشانگر هنر الیزابت تیلر است.

اما این دروغ کوچک، در لحظه‌ای که به او الهام می‌شود، نجات‌دهنده‌اش، لودو، را راضی کند خود را به جای دزموند جا بزند، به قول خودش به «دروغی شاخ‌دار» تبدیل می‌شود. لورا او را به صرف شام در هتل کلرمانت دعوت می‌کند و لودو ترتیب سه پرس غذای مزخرف را می‌دهد، با چنان سرعتی که از نظر لورا هم تأثرآور است هم نگران‌کننده. لودو جوان جذابی است و رفتارش مؤدبانه است، گو اینکه دوخت کف یک لنگه از کفش‌هایش باز شده و وقتی وارد سالن غذاخوری هتل می‌شود روی موکت تلپ‌تلپ صدا می‌کند. لورا وقتی می‌بیند آرباتنتات، برتون و دیگران، هرچند با اکراه، لودو را تأیید می‌کنند، خیالش آسوده می‌شود. و کم‌کم از بدجنسی خودش لذت می‌برد، چراکه، با توجه به اصول اخلاقی سخت‌گیرانه‌اش، چنین کاری به نظرش بدجنسی می‌آید.

الیزابت تیلر تصویری توأم با همدلی از ساکنان هتل کلرمانت ارائه می‌دهد و بی‌اعتنایی عاطفی تیزبینانه‌اش در قبال آنها این احساس همدلی را کم‌رنگ جلوه نمی‌دهد، بلکه تقویتش می‌کند. استعداد خاص او توجه به بی‌رحمی خودخواهانه‌ای است که آدم‌ها با اتکا به آن در برابر بی‌رحمی‌های خودخواهانه‌ گاه‌وبیگاه دیگران از خودشان محافظت می‌کنند. تیزبینی او در تشخیص و بازآفرینی حرف‌های توهین‌آمیز گاهی با تیزبینی جین اوستن^۵ برابری می‌کند. خانم تیلر به‌درستی می‌داندست طبقات بالای جامعه انگلستان قادرند حرف‌های تحقیرآمیز را طوری به زبان بیاورند که شبیه تعریف و تمجید به نظر برسد: راز این کار در لحن بیان این حرف‌ها نهفته است. او

در تک تک رمان هایش کاری می‌کند که شخصیت‌ها چیزهای بد و ناگفتنی را با نهایت لطف و ادب به زبان بیاورند.

لیدی سوین، که سالی یک بار به هتل کلرمانت افتخار می‌دهد و مدت خیلی کوتاهی آنجا اقامت می‌کند، مظهر نوعی از این لطف و بزرگواری تهوع‌آور است: او خواهر معنوی لیدی کاترین دِبورگ^۶ و خانم الِتن^۷ است. روش او برای بیان هر حرف تعصب‌آمیزی اظهار تأسفی است که همراه آن می‌آید:

... همه آن اظهارات تعصب‌آمیز و خودستایانه‌اش را با کلمه «متأسفانه» شروع می‌کرد. متأسفانه من سیگار نمی‌کشم. متأسفانه من فقط یک عضو معمولی کلیسای انگلستان هستم. (در اینجا کسی به نام کلیسای برامپتون اشاره کرده بود.) متأسفانه دلم می‌خواهد با چشم خودم ببینم که نخست‌وزیر را دار زده‌اند، به دُم اسب بسته‌اند و چهار تکه‌اش کرده‌اند. متأسفانه فکر می‌کنم روباه‌ها از آن خیلی لذت می‌برند. متأسفانه فکر نمی‌کنم اصلاً خنده‌دار باشد.

خانم تیلر به خانم دِسالیس هم، که موفق می‌شود از زندان هتل کلرمانت بگریزد، به همان اندازه با تیزی نگاهی می‌کند. نکته زیرکانه آنجاست که تنها عکسی که او از پسرش («ویلی خوشگلم») همراه خود دارد عکس قدیمی یک پسر خوشگل آوازخوان است که دورانش به سر آمده. اما ویلی‌ای که خانم پالفری، آقای آزمند، خانم برتون و خانم پست در یک مهمانی مزخرف فراموش نشدنی، یکی از خنده‌دارترین صحنه‌های کتاب، ملاقات می‌کنند آدم به کل

متفاوتی است، با صورتی پف کرده و سری که موهای جلویش ریخته است. ویلی هر بطری شراب بنجل را چنان لای دستمال می پیچد که انگار دارد شامپاین می ریزد.

الیزابت تیلر، که به دیدگاه‌های سیاسی چپ گرایش داشت، از منظر هنری در حق کسانی که تقریباً به طور قطع از عقایدشان بیزار بود رعایت انصاف را می کرد. شخصیت‌های رمان‌ها و داستان‌های کوتاه بی نظیرش عمدتاً آدم‌های ثروتمندی هستند: آنها به مسابقه‌های اسب‌دوانی می روند، سفر می کنند و عتیقه می خرند. او آنها را از بند هجوی ساده می رهاند و آگاهی تدریجی شان را از حزن انگیز بودن زندگی و رنج‌هایش به نمایش می گذارد. آدم‌های پیر در رمان خانم پالفری در کلرمانت، به گمان من، تیپ‌های آشنایی هستند، اما اسیر دست خانم تیلر نیستند. هنر او، به رغم کوچک بودن مقیاسش، هنری جسورانه است که از ما دعوت می کند نگاهی تازه به انسان‌هایی بیندازیم که برخی مان با عقاید آزاداندیشانه مان آنها را مضحک و مرتجع می انگاریم و نادیده‌شان می گیریم. هنر ظریف و زیرکانه او، به دلیل موضوع و محتوایش، در سال‌های آخر عمرش با جدیتی که شایسته اش بود بررسی نشد. چنین دیدگاه کوتاه‌نظرانه‌ای حالا دیگر قابل دفاع نیست، هرچند که در واقع هیچ وقت قابل دفاع نبوده است. گزارش‌های او از این میدان نبرد آراسته به پرده‌های چیت، به این دلیل ساده که استادانه نوشته شده‌اند، ارزشی ماندگار دارند. و به هر حال، زندگی هنوز جریان دارد، چه از روی صندلی تماشاچیان مسابقه

اسب‌دوانی به آن نگاه کنی چه از روی سنگی در کنار توده ضایعات استخراج معدن.

اجازه بدهید، همچون ابتدای این مقدمه، مطلبم را با خاطره‌ای شخصی به پایان ببرم. در اوت ۱۹۷۳ مقاله بلندی درباره آثار الیزابت تیلر برای مجله نیواستیتسمن نوشتم. چند روز بعد از انتشار مقاله، نامه‌ای از او دریافت کردم. نوشته بود:

مدتی بود که احساس می‌کردم کتاب‌هایم به محاق رفته‌اند و تا ابد در محاق می‌مانند. و حالا یک بار دیگر دیده شده‌اند، آن‌هم به واسطه کسی که به راستی آنها را خوانده است.

من همچنان کتاب‌های او را، مثل هر کتاب دیگری که عاشقش شده‌ام، می‌خوانم، هم به قصد لذت بردن هم به قصد یادگرفتن. به خواننده‌هایی که برای اولین بار سراغ آثارش می‌روند غبطه می‌خورم. لذتی که آنها می‌برند لذتی غیرمنتظره است و اگر کتاب‌های او را همان‌طور که خودش می‌خواست بخوانند چیزهای زیادی می‌آموزند که شگفت‌زده‌شان می‌کند.

پُل پِیلی، لندن ۱۹۸۲